

دکتر رضا آیرملو  
پروفیسور جامعہ شناسی - سوئڈ

خیزش و فروپاشی تاریخی "اتوپپای انقلاب ۱۳۵۷"  
(و عواقب روانی-اجتماعی آن)

## انسان ایرانی بدون اتوپیا

### - انسان دوگانه

دیدیم که وجود یک "اتوپیا و جامعه فاضله به انسان درگیر و دردمند، آینده و الگوئی برای فردا می‌دهد، و گم شدن آن نیز، انسان را از دورنگری و الگوسازی ذهنی محروم می‌سازد. در این مفهوم، انسان بدون اتوپیا، مثل رهروی است که جهت‌گیریش را از دست داده و قطب‌نمایش را گم کرده است.

انسان بدون اتوپیا بی‌فرداست - انسانی است که نه فردایش معلوم و نه راهش مشخص است.

انسان بدون اتوپیا، انسان آواره در زمان است.

انسان آواره‌ای است که با گذشته‌هایش زندگی می‌کند.

- او از سوئی نگران گذشته‌ها، ولی از سوی دیگر دلتنگ آنهاست. از سوئی از خیزشی که به فروپاشی انجامیده و گذشته‌ای که بر او و ایده‌آل‌هایش رحم نکرده، متنفر است ولی،

- از سوی دیگر، به روزگاری که ملامال از امید به آینده بود، عشق می‌ورزد.

هم از گذشته می‌ترسد و هم دل در گرو آن دارد.

اینست که انسان بدون اتوپیا گرفتار دوگانگی است،

- روزی به نعل می‌زند و روزی به میخ.

- لحظه‌ای با این است و لحظه‌ای با آن.

- قرار ندارد.

- ثبات ندارد.

- بدون آرمان ایده‌آلی ذهنی برای فردا، و درگیر مشکل تطبیق با حال است.

او در واقع، درگیر تطبیق با خود،

- با خود دوگانه،

- با خود ناسازگار،

- با خود گرفتار قهر و آشتی و،

- با خود گرفتار دیروز، امروز و فرداست.

اینست که انسان بدون اتوپیا و بدون آرمانشهر ایرانی در هر کاری گامی به جلو و گامی به عقب می‌گذارد.

روزی رو به سوی گذشته دارد، ولی هراسان، و

روزی دیگر در تدارک گامی به پیش است، ولی مردد.

## - بحران اخلاقی

فروپاشی "جامعه ایده‌آلی" در عین حال، مبنای بحران اخلاقی است. اخلاق عبارت از معیار نیک و بد است.

به وسیله این معیار است که انسان اجتماعی، رفتارها و مناسبات خود را ارزیابی می‌کند و به آن‌ها نمره می‌دهد. بسیاری از مربیان جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی برآنند که جامعه بدون قانون و مقررات می‌تواند روی پای خود بایستد (و گاه به گاه هم ایستاده است)، اما هیچ جامعه و جمع انسانی قادر نیست بدون معیارهای اخلاقی بر پایبستند و دوام آورد.

این از آن روست که اولین و اساسی‌ترین سنگ بنای تجمع و زندگی جمعی مردم، معیارها و میزان‌های مشترک آنهاست. بدون این معیارها و ارزش‌های مشترک، هیچ جمعی و جامعه‌ای، ولو در دوره‌های اولیه تاریخ بشر، قادر به تشکیل نبوده، و دوام و بقا نیاورده است. ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی در واقع، دیرک مرکزی هر بنای جمعی و گروهی است، و رل ملاط پیوندهای اجتماعی هر جامعه را بازی می‌کند.

دیدیم که فروپاشی "جامعه ذهنی ایده‌آلی" باعث از بین رفتن معیارهای اخلاقی برای ارزیابی نیک و بد میشود. در نتیجه، فروپاشی جامعه ذهنی ایده‌آلی، بحران اخلاقی و بحران ارزیابی ارزش‌ها را به دنبال می‌آورد. هم از این روست که امروزه بسیاری از ما مردم شهرنشین ایران ۷۵

- نسلی که روزی "اتوپای انقلاب" را با همدیگر قسمت میکرد-

با بحران ارزیابی ارزش‌های اجتماعی خود دست بگریبانیم

- بحرانی که ریشه در آن دارد که نمی‌دانیم و متفق القول نیستیم که

چه چیزی خوب است و باید انجامش داد، یا

چه چیزی بد است و نباید مرتکبش شد.

\*\*\* ۷۶ \*\*\*

---

۷۵ برای توضیح بیشتر در مورد معنی و مفهوم مورد نظر از "انسان ایرانی و مردم ایران" ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "جامعه‌شناسی نجات ایران"، پیشین.

۷۶ به توضیح شماره ۸ پایان کتاب، تحت عنوان "بحران اخلاقی به صورت به هم خوردن معیارهای نیک و بد در بین ایرانیان" مراجعه، و سپس مجدداً از ابتدای این پاراگراف مطالعه شود.

در دوره انقلاب و خیزش جمعی، این جهت یابی‌ها و نرمها به طور نسبی مشخص بودند و میزان‌های زندگی در عرصه‌های مختلف را به دست می‌دادند. در آن موقع، همه روی "خوبی و بدی" امور توافق داشتند، چرا که "مدینه فاضله" مردم یکی بود، ایده‌آل‌ها مشابه بودند و،

معیار های سنجش، مشخص و معلوم بودند.

در نتیجه، هر راهی که به سوی این "اتوپیا و آرمانشهر جمعی" ادامه می‌یافت، خوب بود و انجام دادنی، و بر عکس، هر کاری که پشت‌کردن به "آرمانهای اتوپیائی جمعی" مردم را طلب می‌کرد، بد بود و دوری جستی. اما اکنون انسان ایده‌آل باخته ایرانی، چه در داخل یا در خارج، رو در رو با این سؤال است که:

- چه کاری خوب است و باید انجامش داد و،

- چه کاری بد است و نباید مرتکبش شد.

به بیان دیگر، چه چیزی از دید همه و جامعه مان خوب یا بد است و باید انجامش بدهیم یا ندهیم. این است که:

- در روزهای "انقلاب اتوپیائی" بسیاری چنان به معیارهای اخلاقی خود باور داشتند و پایبند بودند که به سادگی و بی‌هیچ تردیدی، جان بر سر عقیده خود می‌گذاشتند، اما

امروزه، به قدری ناباور و مردد اند که حتی از نیک و بد بودن اعمال روزانه شان تردید دارند و از اعتراف به کارهای روزانه شان می‌پرهیزند. این نیست جز آنکه انسان بدون مرزهای مشخص اخلاقی، نه اتوپیائی دارد و نه می‌تواند جان و مالش را به ذهنیتی فدا کند که ندارد.

این است که او حالا در جستجوی "موفقیت فردی" و عموماً "موفقیت‌به‌هربهاست"، بدون آنکه به آنچه میکند مطمئن و راضی باشد، یا بتواند از دیگران تأییدیه بگیرد.

بی‌سبب نیست که برای بسیاری در داخل و خارج، صرف رهائی از ارزش‌ها و راه و روش‌های تحمیلی جمهوری اسلامی، و خلاصی از مرزبندیهای اخلاقی نیک و بد آنان، رهائی به حساب می‌آید. بدین معنی، بسیاری

نه تعهد به معیارهای ارزشی خود،

بلکه فرار از معیارهای تحمیلی غیر خودی را اساسی‌ترین وظیفه زندگی خود می‌پندارند.

بسیاری نه به آنکه هستند، اعتراف میکنند، و نه برای نایل شدن به آنچه

"موفقیت" خوانده میشود، به اخلاقی بودن یا نبودن شیوه ها و ابزارهایشان بها می دهند. برای بسیاری هر چه موفقیتی به دنبال بیاورد، اخلاقی و هر چه نیارد، غیر اخلاقی است. در واقع سودمند بودن کارها جای اخلاقی و درست بودن و نبودن را گرفته است. بسیاری حتی نمی خواهند بدانند که یک موفقیت موصوف به بهای همکاری با چه کسانی و چه تشکل هائی تمام می شود. بسیاری حتی در خواب و رؤیا نیز از دست جباریت قرون وسطائی رژیم آه و ناله میکنند، اما فردای آن شب، وقتی سودی از جنایتکارترین چهره های رژیم متصور شد، به دنبالش می روند. بسیاری "سود بردن آئی و لحظه ای از هر راهی" را چنان با زندگی و عرف و عادت هایشان عجین ساخته اند که در کشورهای پناهنده پذیر اروپا و آمریکا نیز، قادر به رها کردن خود از این بحران اخلاقی نیستند، و با وجودی که در کشورهای غربی عموماً در اضطرار و اجبار تأمین معاش قرار ندارند، برای رسیدن به "موفقیت و کامیابی معروف،

- از دادن رشوه، کادو و مهمانی تا دعوت به مصرف و فروش و توزیع تریاک ناب ایرانی-

به هزار و یک راه و شیوه متوسل می شوند؟ ۷۷

چنین است که کمتر دلی برای یاری و تقدیم میباید، و رقابت و خصومت، همچون بهای موفقیت از هر راهی، جای عشق و انساندوستی را پر می کند. این است که زندگی بدون تقسیم و مشارکت با دیگران به ارزش غالب آدم های تنها مانده تبدیل شده است. شیوع این رابطه اجتماعی به ظهور جامعه ای انجامیده:

- نامهربان،

- بدون عاطفه،

- فاقد شادی و

- بدون دلسوزی. و از این همه جامعه ای فراهم آمده که،

- از نظر انسانی فقیر و نازا،

- از نظر تفاهم اجتماعی، اجاق کور و بدون ارثیه فرهنگی و،

---

۷۷ مثال مؤمن هوسرانی که هوس "همخواگی شرعی" با زرافه باغ وحش را داشت. به سرعت ترتیب کارها را دادند. دعاهای لازم برای "زنا با زرافه" خوانده شدند. نردبانهای بلند تهیه شدند و پاهای زرافه از چهار سو به تیرکهای بلند بسته شدند. با این وجود، بر خلاف همه پیش بینی ها، زرافه در حین عمل شرعی تکان خورد و این آدم هوسباز از نردبان چند متری به زمین افتاد. و پس از تالاب اول فریاد کشید: "آخ! لعنت به شیطان!". همان وقت شیطان حاضر شد و جواب داد: "لعنت بر تو آدم نو پا! مردکه هوسباز! اصلاً یک چنین کاری به عقل من شیطان میرسید که ترا هم به انجامش ترغیب کرده باشم!".

- از نظر تاریخی گرگ پرور است.  
جامعه‌ای که بی‌فرداست و با ایست و درنگ‌های عمده تاریخی یک گام به پیش و دو گام به پس میگذارد.

### - انسان لحظه‌ای

می بینیم که با فروپاشی شهر آرمانی و گم شدن معیارهای اخلاقی دوره خیزش "اتوپای انقلاب"، انسان ایرانی تبدیل شده به انسان بی‌فردا و انسان آواره بین دیروز و امروز و فردا.

اما احساس بی‌فردائی، فی نفسه "بی‌هویتی" می‌آورد. انسان بی هویت هم، همانند کسی که نام خود را فراموش کرده، نمی‌داند که به چه اسمی باید پاسخ بدهد، و با چه معیاری خود را از دیگران متمایز ساخته، یا با چه نشانه و مشابهت هائی خود را به دیگران وصل کند.

اینجاست که "انسان هویت گم کرده ایرانی" تبدیل می‌شود به "انسان لحظه‌ای"، انسانی که:

- در لحظه، خوش است.

- در لحظه، به نامی پاسخ می‌دهد.

- در لحظه، رو به سوئی می‌کند و،

- در لحظه، قادر به تصمیم‌گیری است.

او اما با گذشت آن لحظه، شخصیت جدیدی می‌یابد و می‌شود یک آدم جدید با یک نام تازه،

با آرزوها و معیارهائی متفاوت و،

با نیک و بدهای جدید.

(انگار که دچار نشئه مستی و بدمستی شده است)

چنین است که درست بر خلاف دوره انقلاب اتوپایانی که "همه راه‌ها به رم ختم می‌شدند!" و همه آرمان‌ها، معیار سنجشی مشترکی را بیان میکردند، اکنون هرکس تصویر هرآن قابل‌تغییری از فردا، آنهم فردائی نه چندان دور دارد. این تصویر، هم "فردی" است و به همین علت، با ورود به روابط اجتماعی به آسانی رنگ عوض کرده، تغییر می‌کند و،

هم ناپایدار و لحظه‌ای است، یعنی هر از گاهی گم می‌شود و هر از گاهی نیز اهداف متغیر و لحظه‌ای و لرزانی را به نمایش می‌گذارد که با گذشت زمان نیز به هیچ ایده‌آل مشخص و مشترک و دراز مدتی راه نمی‌برد.

اینجاست که مردم بدون ایده‌آل، به آسانی و ساده دلانه، به دنبال آن و آنانی راه

می‌افتند که عکس "مار" را به جای نوشته "مار" عرضه می‌کنند. رادیوها، رسانه‌ها و آدم‌هایی که سالهاست با دروغ‌های به ظاهر راست خود این پروسه ساده‌دلی و لحظه‌گرایی را کش داده‌اند و بر امواج آن سوار شده‌اند، هنوز هم منابع عمده اطلاعاتی‌مان را می‌سازند. و هنوز هم کسانی که سالهاست مهمیز سانسور و جهالت را بر سرمان نواخته‌اند، امید رهایی‌مان به حساب می‌آیند. (مثال گوسفندانی که ساده‌لوحانه نجات خود را از جناح قصاب‌های "خوب" تقاضا کنند).

به راستی نیز، از خصوصیات انسان "لحظه‌ای" یکی هم آن است که در درازمدت قادر به ایستادن روی پاهای خود نیست، و نمی‌تواند برای تولید و ساختن و بارآوردن فردا، در کنش و واکنش تحولات، به طور فعال دخالت کرده، ارزشمندی را که مخصوص خود اوست جستجو کند، یا بسازد و خلق کند.

#### - دوگانه بودن با خود

می‌بینیم که این همه به معنی عدم ثبات رفتارها و دوگانگی شخصیت اجتماعی انسان‌های بدون اتوپیا و آرمانهای اتوپایی است. البته این دوگانگی و مشکلات ناشی از آن تا زمانی که **لحظه‌ها** حاکمند و زندگی‌مان از لحظه لحظه‌های بدون هدف تشکیل میشود، قابل مشاهده نیستند. مشکل زمانی ظاهر می‌شود که هدف‌های دراز مدت مورد سنجش قرار می‌گیرند، یا برنامه‌های دراز مدت مثل تربیت و بارآوری نسل‌های جدید، مطرح می‌گردند. آنوقت و تازه آنوقت است که معلوم میشود چه اهداف درازمدتی را کم داریم، چقدر بی‌فردائیم، و تا چه اندازه فاقد آدرسی در فردای دوردست هستیم.

می‌گوئیم: "درس بخوان".

می‌گوئیم: "هنر بیاموز".

می‌گوئیم: "پول در بیاور".

می‌گوئیم: "شهرت کسب کن".

می‌گوئیم: "زرنگ" باش.

می‌گوئیم: "این را بخر و آن را تصاحب کن".

می‌گوئیم: "مسابقه بده و پیروز بشو".

می‌گوئیم: "به موفقیت ببانديش"، و "موفق شو به هر بها!". با این وجود، وقتی که مورد سؤال قرار می‌گیریم:

- چرا؟  
 - برای چه آینده‌ای؟  
 - برای چه زندگی‌یی؟  
 - برای چه جامعه‌ای؟  
 - آینده‌مان چیست و در چه راستاست؟  
 - از مجموعه تلاش و کارمان چه انتظاراتی داریم؟  
 - معیارهای اخلاقی‌مان کدامند و برای نیل به خواسته‌های فردی‌مان، چه معیارهای جمعی و اجتماعی را باید به کار برد یا نبرد؟  
 - به کدام جامعه ایده‌آلی و چه شکلی از روابط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نظر داریم، و برای رسیدن به آنها باید در چه فعالیت‌های جمعی و اجتماعی سیاسی و فرهنگی شرکت کنیم؟  
 - عدم شرکت در فعالیت‌های جمعی و سیاسی را چگونه باید جبران بکنیم و،  
 - اصولاً، برای چه زنده‌ایم، کار می‌کنیم، درس می‌خوانیم، پول در می‌آوریم، موفق میشویم و و و؟  
 آنوقت است که در می‌مانیم چه جواب بدهیم،  
 آنوقت است که می‌فهمیم یک چیزی در زندگی‌مان کم است، و یک جای قضیه لنگ است،  
 آنوقت است که پی می‌بریم معیارهای ارزشی‌مان گم شده‌اند و،  
 آنوقت است که کشف می‌کنیم در اکثر موارد نمی‌خواهیم یا نمی‌توانیم که فراتر از لحظه و لحظه‌ها فکر کنیم و بیش از نوک دماغ‌مان را ببینیم.

این درنگ در لحظه‌ها، شاید برای آنست که می‌دانیم در خارج از این لحظه‌ها، چیزی نیست جز بی‌فردائی،  
 جز خاطره‌های باقی مانده از "خانه‌خوابی‌های ایده‌آلی"،  
 جز خلأ ارزش‌های گمشده و سرکوبی شده  
 - واقعیتی که بیاد آوردنش جز نگرانی و خراب کردن "لحظه خوش" موجود، چیزی به کسی نمی‌دهد.

- بحران ارزیابی ارزش‌ها  
 هم از اینجاست که اکثراً از وجود همدیگر به عنوان مسئول این وضع اضطراری



و لحظه‌ای استفاده می‌کنیم، و برای رفع تکلیف هم که شده، گناه بی‌مسئولیتی‌هایمان را به گردن دیگران می‌اندازیم. و پاسخی نمی‌یابیم جز آن که "فکر کنیم":

- چنین می‌کنیم، برای اینکه "همه" چنین می‌کنند، و "همه" این راه را می‌روند یا، چنین نمی‌کنیم، برای آنکه "هیچ کس" چنین نمی‌کند.

این مراجعه به شیخ ناکجاآبادی که "همه" نام دارد، به معنی ایست در لحظه موجود است - لحظه موجودی که حالا سالها و ده ها سال از آن گذشته است.

چنین است که در غیبت فقدان معیارهای ارزشی و به عنوان پاسخ به "بحران هویتی که دچارش آمده‌ایم"، عموماً "ارزش‌هایمان را از طریق مخالفت با اشخاص و پدیده‌هایی که حامل "ضد ارزشند"، کسب می‌کنیم. به بیان دیگر، از آنجا که فاقد مبانی اعتقادی برای تشخیص نیک و بد هستیم (و روی مجموعه اخلاقی معینی توافق نداریم) به قول معروف "ادب را از بی‌ادبان می‌آموزیم". به جای آنکه برای نشان دادن خوبی و بدی کارهایمان به ارزشهای جمعی و مورد توافق مان مراجعه کنیم، خود را با سببهای منفی مقایسه می‌کنیم.

برای مثال، بسیاری حکومت و نظام کاست‌آخوندها را دوست نداریم و در هر فرصتی، کهنه‌پرستی و دزدی‌ها و ثروت اندوزی‌های آنان را محکوم می‌کنیم. بسیاری جاسوسی و همکاری با سرکوبگران را سرزنش می‌کنیم، و شکنجه و سیستم قضائی قصاص متکی به کتک و شلاق، و سنگسار و اعدام و انگیزاسیون را وحشیانه، قبیله‌ای و قرون وسطائی می‌خوانیم. بسیاری زندانی کردن، اعدام، تبعید، آزار مردم و اساساً کنترل دیگران و دخالت در زندگی خصوصی مردم را نمی‌بخشیم، و بهره‌کشی، نابرابری، ستم، گرانفروشی و احتکار و دزدی مال مردم را بد می‌دانیم. بسیاری از دروغ‌گوئی، دورویی، کلاهبرداری و فرصت‌طلبی و "نان‌به‌نرخ روز خوردن" و انواع "زرنگی‌های مرسوم نوع ایرانی!" ابراز بیزاری می‌کنیم و و.

اما، این قضاوت‌ها را برای آن ابراز نمی‌کنیم که مثلاً معیارهای ارزشی‌مان چنین اعمالی را نادرست و زشت ارزیابی می‌کنند. اینگونه قضاوت‌ها حتا برای آن هم نیستند که ما خودمان مرتکب چنین اعمالی نمی‌شویم. بلکه اکثراً برای آنست که:

- دیکتاتورها و زورگویان جلوه زشت دارند، این و آن فرد و جمع و قشر کیسه‌کشان محبوب جامعه نیستند، یا از خدمت به ستم اینهمه آدمی که از سویی قربانی سیستم حاکمند و خود نیز می‌دانند، ولی از سوی دیگر، از صبح تا شب بدان خدمت می‌کنند و مستقیم یا غیرمستقیم برای حفظ و بقای آن می‌کوشند، دردمان می‌گیرد.

برای آن است که جاسوسان، شکنجه‌گران و قاتلان، موجوداتی تنفرانگیزند و کلاهبرداران از محتکران بازار تا دزدان اداری و سیاست‌بازان نان‌به‌نرخ‌روزخور

را پارازیت‌های اجتماعی ارزیابی می‌کنیم و و.

به بیان دیگر، ارزیابی‌هایمان بر اساس واکنشهای لحظه‌ای مان علیه این یا آن فرد و جمع تعیین میشوند، نه بر اساس باور و یقین‌مان به یک سیستم ارزشی معین. هم از این رو،

اکثراً وقتی از موردی از این موارد زشت، بوی سود و "موفقیت" می‌شنویم، ماهیت ارزیابی خیلی‌هایمان به این اعمال و آدم‌ها به آسانی تغییر می‌کند و هر زشتی‌یی به نوعی توجیه می‌گردد. این است که ارزیابی اخلاقی مان اکثراً با "اگرهای" فراوانی جا به جا میشوند. مثلاً:

- اگر کسی از عملة ظلم و دیکتاتوری، به درد کارمان می‌خورد و آخوند و امامی، برای پیشبرد کارمان سفارشی می‌نویسد؛ اگر کلاهبرداری، خویش و فامیل‌مان از آب در می‌آید، یا مأمور حراست اداره‌ای، ما را نیز برای گرفتن اتومبیل، یا رفتن به یک سفر زیارتی بر می‌گزید، و صلاحیت‌مان را برای رسیدن به یک شغل نان‌وآبادتری تأیید می‌کند؛ اگر شکنجه‌گری برای یکی از نزدیکانمان آسان می‌گیرد، یا شلاق‌مان را یواش می‌زند؛ اگر سانسورچی‌یی از تقنیش تمام و کمال یک کتاب و دو مقاله‌مان چشم می‌پوشد، یا اگر زندانبانی در نوبتی به چشمانمان "چشم‌بند" نمی‌زد و خبر سلامتی و نامه‌هایمان را به خانواده‌مان می‌رساند؛ اگر جاسوسی، گزارش به دردیخوری در مورد ما می‌دهد و سفر به داخل و خارج‌مان را تسهیل می‌کند، یا آدم "خودفروش همه‌فن‌حریف نان‌به‌نرخ‌روزخوری" در گرفتن کالائی یا انجام کاری یاری‌مان می‌دهد، و بازاری‌محتکری از اجناس احتکاری‌اش بی‌نصیب‌مان نمی‌گذارد؛ اگر مأمور منکراتی به جای دستگیری و فحش و توهین، با مهربانی و رأفت به کنترل لباس و حرکات‌مان فرمان می‌دهد، یا می‌گذارد نیمه‌ای از گیسوان مان از زیر روسری اجباری‌مان بیرون بماند؛ و اگر مأموری اجازه جشن گرفتن، و رقصیدن و نوشیدن جرعه‌ای نوشابه الکلی در خلوت خانه‌مان را در مقابل مبلغی مصالحه می‌کند، یا مجوز و اجازه نامه نان و آبداری را به ناممان صادر می‌کند؛ اگر مأمور سفارتخانه‌ای در نوبتی برای شرکت در عزاداری‌یی یا نشستن بر سر سفره اطعام عمومی دعوت‌مان می‌کند، یا کار گذرنامه و واردات و صادرات‌مان را آسان می‌سازد، یا به عقدخوانی یا مجلس ختم و روزمخوانی مجانی دعوت‌مان می‌کند و و. در آن صورت نظرمان به یکباره تغییر می‌یابد.

احساسات سودجویی لحظه‌ای و موفقیت ذهنی‌مان به طور ناگهانی تحریک شده، نظرمان نسبت به این آدم‌های تنفر‌انگیز عوض میشود. ناگهان "سمیل‌های ضد ارزشی‌مان" به ارزش تبدیل می‌شوند و آدم‌ها و نوع کارها نیز زشتی خود را به یک آن از دست می‌دهند. چرا؟ برای اینکه روی هیچ معیار ارزشی توافق نداریم، و ارزش‌هایمان را

نه به سبب باورمان به آنها، بلکه به سبب بد نام بودن عاملانش، تعیین میکنیم. این است که وقتی آدمها، هر که میخواهند باشند، از بابتی سودی به ما میرسند، ناگهان تغییر ارزش میدهند. در آن صورت، البته که هیچ ابائی نداریم - که آنان را به جوی ببخشیم، - که کسانی را از بقیه همانند هایشان فرق بگذاریم، و "این جناح و آن جناح بکنیم!"، - که با آنان درآمیزیم، شریک و یار غمخوار آنان گردیم، و حتا برای پیشبرد کارشان جان و مال فدا کنیم، و بی آنکه اعتراف بکنیم، به ابواب جمعی شان بدل گردیم.

بدین خاطر هم هست که ما عموماً (و البته و طبیعتاً به طور نسبی) ملتی فراموشکار به نظر می‌رسیم، و در امور مهم اجتماعی و سیاسی، (به خصوص آنجا که سود و ضرر شخصی مان تعیین میشود و خود را در مسئولیتها شریک می‌بینیم) حافظه تاریخی مان بسیار ضعیف عمل می‌کند. به طوری که با وزش هر بادی جای خیانت و جنایت را با مقام قهرمانی و خدمت در هم می‌آمیزیم، و با آسانی به دنبال کسانی راه می‌افتیم که می‌توانند عکس مار را به جای کلمه "مار" قالب کنند.

### - دور باطل

به خاطر توسعه این بحران‌ها در پروسه تحولات ذهنی- اجتماعی است که یک دور باطل بر زندگی جمعی و عمومی بسیاری از ما ایرانیان چیره شده است. در ترم علوم اجتماعی، "دور باطل" به رابطه رو به اضمحلال و رو به فروپاشی متقابلی گفته میشود که بر اثر تأثیر متقابل چند پدیده در یکدیگر به وجود می‌آید. برای مثال "دور باطلی" بین فقر و تعداد زایمان وجود دارد، به طوری که هر چه فقر بیشتر، تعداد زایمان زنان افزوده تر است، و بر عکس. یعنی متقابلاً هر چه تعداد زایمان بیشتر، میزان فقر عمیق تر میشود. به بیان ساده تر، فقر و تعداد زایمان زنان در بسیاری از کشورهای فقیر یک "دور باطل" تشکیل داده، تأثیر منفی همدیگر را تقویت میکنند.

در این رابطه نیز، از یک طرف، شرایط و عللی که بیانش رفت، آینده و ایده‌آل‌های دورنگر را از ما و مردم ما سلب و توانائی ما را برای دورنگری و هویت‌یابی، محدود کرده و می‌کنند و، از طرف دیگر، مردم "بدون فردا و لحظه‌ای شده"، به سبب فقدان هویت ارزشی و

نداشتن جهت‌گیری و معیارهای اخلاقی و ارزشی، به کارهائی دست می‌زنند که به نوبه خود، به تقویت و گسترش هر چه بیشتر آن شرایط بی‌فردائی و زندگی لحظه‌ای یاری می‌رسانند.

در نتیجه و تحت این دور باطل، مردم و آفرینندگان این اوضاع و احوال معیوب و رو به فروپاشی، به طور متقابل بر روی همدیگر تاثیر می‌گذارند و نهایتاً هر چه زمان می‌گذرد و شرایط سرکوبی ادامه می‌یابد، بی‌ریشگی ارزشی و بی‌هویتی انسان ایرانی عمیق‌تر می‌شود. با گذشت زمان، این روند قهقرائی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی تولید و بازتولید شده، رو به فروپاشی می‌گذارد، و به صورت

"بحران ارزشی"،

"بحران بی‌هویتی" و،

"بحران لحظه‌ای و موقتی بودن"،

در هر دو سویه داخل و خارج، گسترش می‌یابد.

اینک به واقع مائیم و نظم اجتماعی بی‌که در آن

"خیرات، بر اطلاق، روی به تراجع (عقبگرد) نهاده و همت مردم از تقدیم حسنات قاصر گشته ...

می‌بینیم که کارهای زمانه، میل به ادبار دارد و چنانستی که

خیرات، مردمان را وداع کردستی و

افعال ستوده و اقوال پسندیده، مدروس گشته

و عدل، ناپیدا

و جور، ظاهر

و لؤم و دنائت، مستولی

و کرم و مروّت، متواری

و دوستی‌ها، ضعیف

و عداوت‌ها، قوی

و نیکمردان، رنجور و مستنل

و شیران، فارغ و محترم

و مکر و خدیعت، بیدار

و وفا و حریت، در خواب

و دروغ، موثر و مثمر

و راستی، مهجور و مردود

و حقّ، منهزم  
و باطل، مظفر  
و مظلوم محقّ، ذلیل  
و ظالم میطل، عزیز  
و حرص، غالب  
و قناعت، مغلوب  
و عالم غدار و زاهد مگار، بدین معانی، شادمان و به حصول این ابواب، تازه روی  
و خندان . . . ۷۸

اما همه اینها برای چیست؟ چرا چنان لحظه‌ای، متغیر، متلون و رنگارنگ هستیم؟  
چرا بدون هویت اجتماعی پایدار و قابل تعریف ایم؟ چرا با مشکل موازیه های  
اخلاقی و ارزشی رو به روئیم و با خود خودمان نیز دوگانه ای و لحظه ای هستیم و  
و؟ می‌بینیم که هیچ پاسخ قانع‌کننده و توجیه‌گری نداریم، جز اینکه قبول کنیم که ما  
به عنوان انسان ایرانی، "آرمانشهر و الگوهای ایده‌آلی‌مان" را از دست داده‌ایم و  
گرفتار

"خلأ ارزشی"،

"خلأ معنوی" و،

"خلأ آرمانی و اخلاقی"

ناشی از تخریب بنای آرمانشهر و ایده‌آل‌های ذهنی‌مان شده‌ایم. و از همین رو،

- معیارهای اخلاقی برای تمیز خوب و بد را کم داریم و،

- قدرت و توانائی قضاوت نسبت به "اصل و نفس" امور و ارزش‌ها و ضدارزش‌ها  
را از دست داده ایم.

این چگونگی در دوره‌های بعدی و از طریق تولید و بازتولید اجتماعی، باعث آن  
می‌شود که اکثریتی ۷۹ به آسانی، با موج‌ها و جریان‌های ضدّ و نقیص به این سو و

---

۷۸ برزویه طیبیب، مقدمه کلیله و دمنه.

۷۹ وقتی اپیدمی آنفلونزا گسترش می‌یابد، عده ای چنان به سختی بیمار می‌شوند که جان می‌بازند، در  
حالی که عده ای دیگر به قدری مقاومت نشان می‌دهند که حتی تب هم نمی‌کنند. میکروب‌های  
بیماری را بسیاری را آلوده می‌کنند. این آلودگی اما، در یکی بیماری به وجود می‌آورد، در حالی که  
در دیگری به صورت واکسن، به تقویت گلبول‌های دفاعی بدن منجر شده، هر گونه آلودگی را دفع  
می‌کنند.

امور و مسایل اجتماعی مبتلا به عمومی نیز، همانند ابتلاء به اپیدمی‌ها، همه را می‌آلایند و در همه  
تأثیر می‌گذارند، اما در اینجا نیز، با توجه به توان هر فرد و جمعی، به طور نسبی عمل می‌کنند. یکی

آن سو پرتاب می‌شویم. روزی علیه و روز دیگر بر له جریان و راه و کار و منطقی به حرکت در می‌آئیم. و به دنبال سودهای آنی و شادی‌های مقطعی تا آنسوی مرزهای آرزوهای ناکام‌مانده‌مان می‌دویم. می‌دویم بدون آنکه از خود بپرسیم:

- هدف‌مان از اینهمه رفتن و آمدن و دویدن چیست، و اصولاً "برای چه زنده ایم و برای چه در تکاپو هستیم؟"

- آیا این کارها و این گونه در تکاپو بودن‌ها برای آن اهداف ذهنی مفروض، مناسب اند یا نه (و می‌ارزند یا نه)؟

\*\*\*

چنین است که به خاطر فروپاشی "مدینه فاضله ایرانی انقلاب ۵۷" و سرنوشت و فرهنگی که از آن ناشی می‌شود، هر کسی و اکثرمان، چه در داخل یا خارج، به نوعی و به نسبتی (ر. ک. به زیر نویس پیشین)، با نوعی از بحران ارزش‌های اخلاقی، بحران ارزیابی ارزشها، بحران هویت و

---

را از پا در می‌آورند، در حالی که در دیگری مقاومت بیشتری ایجاد میکنند. از این رو، وقتی از عواقب و نتایج جریان سرکوبی و فروپاشی "مدینه فاضله ایرانی" و سرکوبی "اتوبیای انقلاب" سخن به میان می‌آید، باید توجه کرد که توزیع این امور در بین افراد و گروه‌های ایرانی نسبی است، و گاهی و در زمینه‌هایی حتی به طور معکوس عمل می‌کند.

این تفاوت‌ها تا به جایی اند که با وجود این گرایش عمومی حاصل از فروپاشی، هنوز هم کم نیستند ایرانیانی که (چه در داخل یا خارج کشور) جان و مال به راه حفظ مبانی و معیارهای اخلاقی-اجتماعی‌شان فدا می‌کنند و با وجود گرسنگی و نیاز، از خوردن "نان به نرخ روز" امتناع می‌ورزند. وجود این بخش از مردم، نه فقط نشان می‌دهد که توزیع امور جامعه‌شناختی در بین مردم جامعه به طور نسبی است، بلکه در عین حال، نشان می‌دهد که هر جریان اجتماعی، تضادهای خود را می‌زاید و عوامل بازدارنده خود را تولید می‌کند.

به خاطر وجود این تأثیرات جانبی هم هست که هیچ وضع اجتماعی - سیاسی ثابت و پایدار نیست، و دیر یا زود به وسیله عواملی که خود در رشد و نمویشان نقش داشته، مجبور به تغییر شده، قربانی تضادهایی می‌شود که خود زائیده است. در اینجا نیز به خاطر وجود این انسان‌های توانمند و با اخلاقی که با وجود همه فروپاشی‌ها و بی‌هویتی‌های مبتلا به عمومی، از جدال با این شرایط رو به زوال، پیروز و توانمند در آمده‌اند، زندگی جمعی ما با امید به معجزات سیاسی-اجتماعی دوام می‌آورد.

وجود این بخش از مردم و جرقه‌های امیدی که ایشان هر از گاهی ایجاد میکنند، در عین حال، نوید می‌دهند که با وجود ایست و توقف رویش اجتماعی، هنوز هم بخشی‌هایی از جامعه‌ی انسانی ما زنده و با وجود سیطره عوامل فروپاشی، قادر به تولید انرژی حیاتی است. دیدیم که این انرژی‌ها، تا زمان فرارسیدن لحظه حرکت‌های توده‌ای، همانند گیاهان آماده‌ی رشد زیر برف و یخبندان زمستان، در ریشه‌ها ذخیره می‌شوند تا به وقت خود برویند، شکوفه بزنند و گل بدهند.

بحران دوگانه بودن

درگیر هستیم.

این بحران‌ها همراه با ارزیابی‌های لحظه‌ای و فردی، امکان تجمع پایدار و زندگی جمعی را از ما سلب می‌کنند، و راه فراهم آوردن "جامعه ایده‌آلی" مشترک دیگری را هر چه بیشتر، غیر قابل عبور می‌سازند.

در عین حال، این بحران‌ها در روانشناسی اجتماعی ما انعکاس می‌یابند و زندگی خصوصی و روابط شخصی، قرارها و تعهدات اجتماعی‌مان را هم دربر گرفته، نهایتاً تعلیم و تربیت و بارآوری نسل‌های بعدی‌مان را دچار درنگ و سکنه می‌سازند.

**اینجاست که "بر پایی مجدد مدینه فاضله ایرانی و معماری یک بنای آرمانی جدید"** مجدداً **"ضرورت یافته و عمده می‌شود.** یک چنین معماری ذهنی-ایده‌آلی بی، در شرایط بحرانی حاضر، می‌تواند به انسان ایرانی برای فائق آمدن بر آثار و عواقب فروپاشی و سرکوبی سنگین و تاریخی آرمانهای اتوپیائی اش،

- از بحران فروپاشی معیارهای ارزشی اخلاقی و هویتی تا بحران لحظه‌ای، موقتی و دوگانه بودن-

یاری رساند. و با ایجاد هویت ذهنی-آرمانی جدیدی، تفاهم، آشتی، تجمع و حرکت اجتماعی انسان‌های فعلاً تنها و بی‌فردای ایرانی را ممکن ساخته، و راه خروجی برای رهائی وی از بن‌بست‌های ذهنی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی موجود به وجود آورد.